

بررسی بسترهای گفتمانی تأثیر‌گذار بر اندیشه سیاسی فردید

روشنفکری برآمده از عصر خفقان

او می‌گفت: این انقلاب را «عبدالکریم سروش» خراب می‌کند!

بی‌شک شرایط اجتماعی و عصر زندگی روشنفکران و اندیشمندان، بر نظرات

و آرای آنان تأثیرات مستقیم دارد. فضای کلیسا به شکل گیری فلاسفه مدرسی می‌انجامد، تجدیدخواهی به اندیشه اصلاح و به تبع آن تجدیدنظرطلبی مدرنیته میل می‌کند و اعتراض به دستاوردهای اندیشه مدرن، به ظهور و بروز فلاسفه پسامدرن منجر می‌شود. در فضای داخلی کشور ما نیز همین قاعده کمابیش حکمفرماست و شرایط اجتماعی و تاریخی را در شکل گیری بیسترهای فکری اندیشمندان نمی‌توان نادیده گرفت. در یادداشت زیر و پیش از آنکه به نقد و بررسی آرای احمد فردید پرداخته شود، می‌کوشیم، شرایط اجتماعی و سیاسی حاکم بر رشد و شکل‌گیری اندیشه این استاد دانشگاه را بکاوییم.

■ ■ ■

■ **بر آمدن اندیشه فردید، در فضای مسموم رضاخانی**

اولین بارقه‌های فکری سیداحمد فردید در دوران رضاشاه پدیدار می‌شود که او با نوشتن سلسله مقالاتی، با مدرنیته مخالفت می‌ورزد و علاقه خویش را به تفکر معنوی و شرقی نشان می‌دهد. فردید از دوره جوانی خویش که مقارن با دوره حاکمیت رضاخانی و پهلوی اول بر ایران است، آرام آرام وارد پهنه فکری و اندیشه کشور می‌شود و از مدرنیته انتقاد می‌کند. دوره جوانی فردید مصادف با دوره‌ای است که رضاخان پهلوی و گروهی از یاران او، آغازگر برنامه نوسازی گسترده‌ای می‌شوند که همه جنبه‌های جامعه را متأثر می‌کند. رضاخان تلاش می‌کند با تضعیف نقش مذهب در دو قلمرو آموزش و قضا، نظام‌های آموزشی و قضایی را از طریق اقدامات قدرتمندانه و امرانه نوسازی کند. در حیطه اجتماعی و فرهنگی تلاش می‌کند به وسیله قدرت حکومت، هنجارهایی متناسب با دنیای مدرن ایجاد کند که یکی از بحث‌انگیزترین این تلاش‌ها، فعال کردن زنان از طریق گسستن از برخی سنت‌های جامعه چون برداشتن حجاب است.

در دوره رضاشاه، سیاست دولت در راستای نابودی جلوه‌های اجتماعی مذهب قرار داشت. حجاب مهم‌ترین نماد اجتماعی مذهب بود که سه سختی مورد حمله دولت قرار گرفت. رضاشاه در سال ۱۳۰۷، قانون لباس متحدالشکل را به اجرا درآورد و مردان را به استفاده از لباس یک شکل و کلاه پهلوی واداشت. هدف رضاشاه از اقداماتی چون کشف حجاب و متحد‌الشکل کردن لباس مردان این بود که اختلافات ظاهری ایرانیان غربی‌ها را به زعم خویش از بین ببرد. او در راستای نیل به هدف خویش که همانا غربی‌سازی ایران بود، دستورهای نیز رایج به روش استفاده از کلاه جدید و آداب و رسوم مربوط به این نهاد کرد و ایرانی‌ها موظف شدند در دیدارها و احوالپرسی‌ها همانند اروپاییان کلاه از سر بردارند. رضاخان برای پیشبرد اهداف خویش که همانا برکندن سنت‌ها و به طور مشخص حذف دین بود به ناسیونالیسم ایرانی متوسل شد. اندیشه ناسیونالیسم که در جریان جنگ جهانی اول و بعد از آن در اروپا اوج گرفت، در افکار روشنفکران ایرانی نیز تجلی پیدا کرد و رضاخان نیز متأثر از این فضا با علم کردن ناسیونالیسم، سیاست بی‌اعتنایی به فرهنگ و تمدن اسلامی، هویت مذهبی مردم را در پیش گرفت. زنده کردن مفاخر ایران باستان همراه با تحقیر ارزش‌ها و افتخارهای اسلامی صورت گرفت و تاریخ اسلامی ایران به عنوان دوره عقب ماندگی طرد گردید. ویژگی دیگر ناسیونالیسم رضاخانی، تأکید بر شاه به عنوان نماد هویت و انسجام جامعه ایرانی بود. در واقع این نوع ناسیونالیسم می‌کوشید با بازسازی و زنده کردن اندیشه کهن شاهی ایرانی، پایه‌های مشروعیت دولت پهلوی را استوار سازد.

رضاخان، گفتمان ناسیونالیستی خویش را با گفتمان غربگرایی گره زد. البته غربگرایی رضاخان، شبیه مدرنیستی بود و مراد از شبیه مدرنیسم، تقلید از ظاهر تمدن غرب است که جنبه‌های منطقی و فکری آن را ظاهر برمی‌گرفت. رضاخان بر آن شد با مدرنیزاسیون از بالا و به شیوه‌ای امرانه، ایران را ظرف مدت زمان کوتاهی مقصد خویش، تاکام کند. البته او در راستای نیل به تبدیل به کشور غربی، البته او در سستی‌هایی از تجدید داشت و گمان می‌کرد تجدید تنها محدود به بعد سخت‌افزاری آن می‌شود. از طرفی او به درستی ماهیت هویت ایران زمین را که اسلام از ممیزهای شاخص آن بود نشناخته بود و به دلیل فقدان شناخت و آگاهی از واقعیات جامعه ایرانی، سیاست‌هایش ارمانگی جز شکست در بر نداشت.

در فضای فکری سال‌های پس از جنگ جهانی اول، به دلیل هرج و مرج، ناامنی، جنبش‌ها و شورش‌های محلی و بی‌م تجزیه، بازسازی اقتدار دولت مرکزی به یک آرزوی بزرگ تبدیل شده بود. وجود این شرایط بود که زمینه را برای قدرت‌گیری رضاخان فراهم ساخت. دوران حکومت رضاخان، دوران تاریک و به غایت هولناکی در تاریخ معاصر ایران محسوب می‌شود. رضاخان با تجدید امرانه و سرکوب کردن ناراضیان سیاسی، عملاً شرایط را برای دخالت بیگانگان در شهریور ۱۳۲۰ فراهم کرد. احمد فردید که در دوران رضاشاه، دوره جوانی خویش را تجربه می‌نمود، در واکنش به فضای ملال آور ناشی از شبیه مدرنیسم رضاخانی، از اندیشه هایدگر که مروج و مبلغ نوعی بومی گرایی، و مخالفت با مدرنیسم،

بازسازی ارزش‌های فراموش شده جهان سنتی و احیای تفکر شهودی و حضوری بود، استقبال می‌کند و می‌نویسد: «مارتین‌هایدگر که اکنون در دانشگاه فرایبورگ آلمان به جای هوسرل به تدریس اشتغال دارد و فلسفه او در آلمان رواج و قبول خاصی پیدا کرده، تاکنون کمتر خود را بیشتر در تحقیق در وجود از این‌رو که وجوداست (مطلق وجود) و انحای آن از جمله به بحث وتحقیق در زمان که آن را نیز از وجود و مرتبه‌ای از آن قرار می‌دهد، مصروف داشته‌است.»

فردید همچون در جای دیگری می‌نویسد: «گاه می‌شود که می‌بینیم دل ما از جهان و هر چه در اوست سخت ملال گرفته‌است. هیچ چیز نمی‌خواهیم، هیچ چیز به خصوص مورد توجه ما نیست، همه چیز برای ما بیگسان و نسبت به همه اشیا و اشخاص بی‌اعتنا و از هر چه رنگ تعلق پذیرد، آزاد هستیم و بالجمله در درون خاطر خود یک نحو تنهایی و بی‌کسی و فقدان نیستی را ادراک می‌کنیم. در اینگونه احوال و موارد است که باید گفت در عین ادراک فقدان یا تمام ذات هستی به نحوی وجدان پیدا کرده‌ایم.»

فردید جوان در این نوشته‌ها به وضوح از مدرنیسم شکوه می‌کند و در صدد پیدا کردن راهی جهت خروج از مدرنیسم است. واقع امر این است که شهرت فردید نه به دوره جوانی او بلکه به دوره میانسالی او برمی‌گردد. دوره‌ای که بعد از ۴۰ شروع می‌شود و تا بعد از انقلاب اسلامی ادامه پیدا می‌کند.



فردید نیز به‌همگام با بسیاری از روشنفکران هم عصر خویش، نقدی گزنده علیه مبانی تمدن غرب صورت داد و اصطلاح **غرب‌زدگی** را برای اولین بار وضع کرد. همچنین وی، متأثر از هایدگر که سر و مج مخالفت با مدرنیته و سرس‌مایه‌داری، احیای نوعی معنویت‌گرایی و زنده‌نمودن فرهنگ بومی آلمان بود، سعی کرد از طریق هم‌سخنی با هایدگر و نقد سیاست‌های شبیه مدرنیستی پهلوی دوم و با توشه‌گیری از منابع دینی ایران زمین، منظومه فکری را صورت‌بندی کند که امروزه تحت عنوان رهیافت‌ها پیدگسری از آن یاد می‌شود و



تأثیرات فضای پهلوی دوم بر اندیشه سیاسی فردید

بعد از سقوط دولت رضاشاه، پسر او محمدرضا بر تخت سلطنت جلوس کرد. مهم‌ترین نهاده‌ای که در دوران محمدرضا پهلوی رخ داد کودتای ۲۸ مرداد بود که با هدایت امریکاییان و انگلیسی‌ها، دولت محمد مصدق را سرنگون کرد و زمینه را جهت استبداد تام و تمام پهلوی دوم فراهم نمود. دولت کودتا با وعده اصلاح وضع موجود، پایان هرج و مرج، بهبود اوضاع اقتصادی و حفظ دستاوردهای پیشین ملی به ویژه در زمینه صنعت نفت، کار خویش را آغاز کرد. محمدرضا پهلوی پس از کودتا، سیاست حذف تدریجی مخالفان را در پیش گرفت و ساختار سیاسی را به سوی استبداد و دیکتاتوری هدایت کرد. مصدق‌نفت در دولت کودتا، با شرایطی به مراتب تحقیرآمیزتر از دستاوردهایی که به مصدق شده بود شد و تولید فروش نفت ایران در اختیار کنسرسیومی مرکب از شرکت‌های امریکایی، انگلیسی و اروپایی قرار گرفت.

در سال ۱۳۴۴، ایران با پیوستن به پیمان بغداد به طور رسمی وارد جرگه کشورهای بلوک غرب شد و چندی بعد با امضای موافقتنامه دفاعی با آمریکا به همپیمان رسمی این کشور تبدیل گردید و بر اتهام وابستگی خود به این کشور مهر تأیید زد. اقدامات مبنی بر وابستگی به امریکا، هم‌زمان با سرکوب داخلی نیز بود. شاه در سال ۱۳۴۶، سلاواک – سازمان مخوف امنیتی – را برای کشف و سرکوب سازمان‌ها و نیروهای مخالف تأسیس نمود تا از این طریق مخالفان خویش را ساکت نماید. البته به دنبال فشار امریکا بر شاه و سر برآوردن کمونیسم در اکثر کشورهای جهان سوم، شاه تصمیم گرفت اصلاحات صوری در تحت عنوان طرمطراق اصلاحات ارضی در ایران به مرحله اجرا در آورد. اصلاحات امریکایی شاه با لایحه انجمن‌های ایالتی ولایتی آغاز شد و در نخستین گام با مخالفت شدید روحانیان روبه‌رو گردید.

طبق لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی، واژه اسلام از شرایط انتخاب شوندهگان و انتخاب‌کنندگان حذف شده بود و منتخبان نیز به جای آنکه مراسم تحلیف را با سوگند به قرآن به جای آورند، از این پس با سوگند به کتاب آسمانی این کار را انجام می‌دادند. روحانیون این لایحه را مقدمه‌ای برای سیاست‌های ضددینی دولت و زمینه‌ساز حضور غیرمسلمانان به ویژه پنهانیان می‌دانستند. در واقع، روحانیون در این لایحه، طلیعه پیدایش یک دولت غربگرای ضد مذهبی را می‌دیدند و نگران بازگشت رضاشاه در چهرهای جدید بودند.

در اثر اعتراض روحانیون به این لایحه ضددینی، دولت وقت ناچار شد لنو لایحه را به طور رسمی اعلام کنولی، شاه که مصر به انجام اصلاحات مورد نظر خویش بود، برنامه انقلاب سفید را مطرح کرد. این برنامه عبارت بود از تقسیم زمین‌های کشاورزی و خلغ ید از مالکان بزرگ، ملی کردن جنگل‌ها، اصلاح قانون انتخابات و اعطای حق رأی و کالت مجلس به زنان، عرضه سهام انحصارهای دولتی به مردم برای تأمین منابع مالی اصلاحات ارضی، سهم‌شدن کارگران در سود کارخانه‌ها و فروش سهام به آنان و سرانجام ایجاد سپاه دانش از راه فرستادن دیپلمه‌های وظیفه برای مبارزه با بی‌سوادی. هدف شاه از این اصلاحات، مشروعیت‌بخشی به رژیم، خلغ سلاح مخالفان داخلی و به دست آوردن پشتیبانی آمریکا بود. این بار نیز علما به مخالفت با انقلاب سفید برخاستند و

اندیشه

فردید جوان به وضوح از مدرنیسم شکوه می‌کند و در صدد پیدا کردن راهی جهت خروج از مدرنیسم است.

واقع امر این است که شهرت فردید نه به دوره جوانی او بلکه به دوره میانسالی او برمی‌گردد. دوره‌ای که بعد از ۴۰ شروع می‌شود و تا بعد از انقلاب اسلامی ادامه پیدا می‌کند

آن را دنباله سیاست‌های ضد مذهبی گذشته قلمداد کردند. امام خمینی از روحانیون شاخصی بود که از مخالفت با انقلاب سفید دست‌نکشید و قیام تاریخی ۱۵ خرداد را تدارک دید که البته با سرکوب شدید محمدرضا پهلوی مواجه شد. پس از سرکوب خوئین قیام ۱۵ خرداد، مخالفان مذهبی به کلی از نظام پهلوی ناامید شدند و حکومت شاه نیز با دستگیری تمام مخالفان عملاً به فضای خاصی میان مخالفان و حکومت دامن زد. هم‌زمان با سرکوب نیروهای مذهبی توسط شاه، گرایش نظام سیاسی به غرب نیز افزایش یافت. تجدید در نظام شاه و دولتمردانش در خرید و استفاده از مدرن‌ترین تکنولوژی‌ها، به ویژه از نوع نظامی‌اش و تقلید از الگوسوی فرهنگی غرب و گرایش به امریکا در عرصه سیاست خلاصه شد و شاه سعی کرد وابستگی خویش به امریکا را بیش از پیش کند.

در این دوره ناسیونالیسم و باستان گرایی و اشاعه آن بار دگر در دسترس کار دولتمردان پهلوی دوم قرار گرفت و از این رهگذر ارزش‌ها و نهادهای اسلامی به حاشیه رانده شد.

در واکنش به مدرنیسم بی‌دنده و ترمز محمدرضا پهلوی که ارمانگی جز توسعه نامتوازن، حاشیه‌نشینی و اعتراض توده‌های سنتی مردم نداشت، روشنفکران ایرانی نیز دست به کار شدند و با روکردی انتقادی به نقد مدرنیزاسیون محمدرضا پهلوی پرداختند. در دهه ۴۰ شمسی، نویسندگان و روشنفکران بسیاری به مباحثی مانند شرق و غرب، غرب‌زدگی، مخالفت با تکنیک، نقد زندگی شهرنشینی جدید و تأکید بر مفاهیم بومی در قبال بحران‌های تجدد و مدرنیزاسیون پرداختند. می‌دانند، دهه‌ای که غلبه گفتمان غرب‌زدگی و بازگشت به خویشدین، ایزم نظری لازم برای یک جنبش فکری اسلامی را در دهه بعد فراهم کرده بود(بروجردی، ۱۳۸۴: ۱۹۹–۲۶۸). آل احمد یکی از مشهورترین روشنفکرانی بود که نقدی جدی علیه غرب و فرایند نوسازی در ایران ارائه کرد و در این نقد، تهاجم اصلی خویش را متوجه روشنفکران غرب‌زده نمود.

آل احمد که تحت تأثیر فردید بود، غرب‌زدگی را با مسئله هویت شرقی و اسلامی پیوند می‌دهد و می‌گوید: «جازه بدهید که اکنون به عنوان یک شرقی‌بای در سنت و شایق به پرشی ۲۰۰، ۳۰۰ساله و مجبور به جبران این همه درمادگی و واماندگی و نشستست بر زمین آن کلیت تجزیه شده اسلامی، غرب‌زدگی را چنین تعبیر کنم که مجموعه عوارضی‌کسه در زندگی و فرهنگ و تمدن و روش اندیشه مردمان نقطه‌ای از عالم حادث شده است بی‌هیچ سنتی به عنوان تکیه‌گاهی و بی‌هیچ تداومی در تاریخ.»

بیامد رویکرد غرب‌سنترانه آل احمد و مخالفتش با پهلوی دوم او را به تأیید مشروعه‌خواهی شیخ فضل‌الله نوری می‌کشاند. او در این باره می‌گوید: «اینکه پیشوای روحانی طرفدار مشروعه در نهضت مشروطیت بالای دار رفت، نشانه‌ای از عقب‌نشینی مردم در برابر روشنفکران غرب‌زده بود. از آن روز بود که نقش غرب‌زدگی را همچون داعی بر پیشانی ما زدند و من نعنش آن بزرگوار – شیخ فضل‌الله نوری – بر سر دار همچون برجمی می‌دانم که به علامت استیلائی‌غم بزرگی پس از ۲۰۰ سال کشمکش بر بام سرای مملکت افراشته شد.»

آل احمد غرب‌زدگی را از بعدی جامعه‌شناسانه مورد بررسی قرار می‌دهد و این سخن را به میان می‌آورد که: «غرب‌زدگی مشخصه دورانی از تاریخ ماست که هنوز به ماشین دست‌نیافته‌ایم و رمز ساختمان آن و سازمان آن را نمی‌دانیم. غرب‌زدگی مشخصه دورانی از تاریخ ماست که به مقدمات ماشین، یعنی با علوم جدید و تکنولوژی آشنا نشده‌ایم. غرب‌زدگی، مشخصه دورانی از تاریخ ماست که بر جبر بازار و اقتصاد و رفّت‌و آمدنفت ناچار از خریدن و مصرف کردن ماشینیم.»

در نهایت آل احمد، در پی یافتن راه‌حلی می‌پرسد: «یا همچنان که تاکنون بوده‌ایم باید فقط مصرف‌کننده باقی بمانیم؟ یا باید درهای زندگی را به روی ماشین و تکنولوژی ببندیم و به قعر رسوم عمیق و سنن مالی و مذهبی بگرزیم؟»

فخرالدین شادمان دیگر روشنفکری بود که در کتاب تسخیر تمدن فرهنگی بر این نکته تأکید ورزید که ایران برای اینکه تحت تسلط تمدن غرب در نیاید باید بکوشد که از روی میل و رضایت و هوشمندانه، آن تمدن را به تسخیر خود درآورد. شادمان، فکلی‌ها یا غرب‌زدگان را که برای غربی شدن، ریشه‌های ملی – دینی و آداب و رسوم خود را قربانی می‌کنند خطرناک‌ترین دشمنان ایران تلقی می‌کرد و از کسانی که اسلام را عامل عقب‌ماندگی ایرانیان می‌دانند سخت انتقاد می‌کرد.

شرعیتی، دیگر روشنفکر مذهبی بود که با نقد مدرنیته و طرح تز «بازگشت به خویشتن» نوعی واکنش انتقادی به سیاست‌های غربگرایانه محمدرضا پهلوی از خود نشان می‌داد. واقع این امر این است که میحث بومی گرایی و غرب‌زدگی و مخالفت با مدرنیته، همان زمانی در ایران شکوفا شد که حساس‌ترین ذهن‌های جهان غربی مانند آلبر کامو، اریک فروم، مارکوزه، ژان پل سارتر، آرنولد توینب بی و هایدگر به خاطر بحران‌های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و فلسفی بعد از جنگ در اروپا درباره شایستگی‌ها و مسیر غرب، تردیدهای جدی وارد کردند.

دهه ۵۰ و ۶۰ میلادی که نوعی فضای انتقادی علیه مدرنیته در جهان حاکم بود، ظهور جریان‌های استقلال طلب ملی‌گرا و ضد استعماری در بخشی بزرگ از آفریقا و آسیای دین برجسته کردن تفکر ضد مدرن در ایران تأثیرگذار بود. در این دوره بود که نظریه پسرداران مکتب وابستگی مانند پل باران و آندره گوندر فرانک، انتقادات شدیدی را به تئوری نوسازی وارد کردند و از آنجا که مدرنیزاسیون محمدرضا به نحوی از انحای متأثر از جریان فکری نوسازی امریکایی قرار داشت، مکتب وابستگی می‌توانست خوراک فکری مناسبی جهت مقابله با سیاست‌های نوسازی غربی محمدرضا باشد.

در این میان روحانیون نیز به عنوان یکی از اقلشار مهم در سمت دهی تحولات سیاسی – اجتماعی ایران، با اعلام انزجار شدید از سیاست‌های دین ستیزانه شاه همبستگی خویش را بانسل شوریده، فقیر و از خود بیگانه‌ای که در اثر سیاست‌های نوسازی شاه، حاشیه‌ای شده بود اعلام نمود.

در امتداد تحولات سیاسی و تاریخی، پیدایش داستان‌های اقلیمی و روستایی‌ها یکی دیگر از ویژگی‌های فضای گفتاری در دهه ۴۰ است. یکی از مهم‌ترین مضامین نویسندگان ایران در این دوره، پرداختن به معضلات اجتماعی و روحی ایرانیان در قبال مدرنیزاسیون و از دست رفتن سامان زندگی سنتی است.

فردید نیز همگام با بسیاری از روشنفکران هم عصر خویش، نقدی گزنده علیه مبانی تمدن غرب صورت داد و اصطلاح غرب‌زدگی را برای اولین بار وضع کرد. همچنین وی، متأثر از هایدگر که مروج مخالفت با مدرنیته و سرمایه‌داری، احیای نوعی معنویت‌گرایی و زنده کردن فرهنگ بومی آلمان بود، سعی کرد از طریق هم‌سخنی با هایدگر و نقد سیاست‌های شبیه مدرنیستی پهلوی دوم و با توشه‌گیری از منابع دینی ایران زمین، منظومه

فردید در آن زمان در خصوص

آینده سسروش پیش‌بینی می‌کند و می‌گوید: «می‌خواهم پیامی به امام خمینی بدهم و درد دلی با ایشان کنم؛ سیداحمد فردید آدمی است که برای خودش کار کرده است.

اگر کتاب نوشته‌ته نخواسته تشبیه به کثافات دیگران کند، من پیام کوچکی به امام دارم. این انقلاب را عبدالکریم سسروش خراب می‌کند»

فکری را صورت بندی کند که امروزه تحت عنوان رهیافت هایدگری از آن یاد می‌شود.
■ **شرح احوال و آثار سیداحمد فردید**
سیداحمد مبهینی که بعدها نام فردید را برای خود برگزید در یزد به سال ۱۲۸۹ شمسی متولد شد. وی تحصیلات مقدماتی و ابتدایی و نیز مختصری از تحصیلات حوزوی و دینی خود را در دیار خود سپری کرد و در عنوان جوانی راهی تهران شد و در عا یک سال لیسانس خود را در رشته فلسفه در دانشگاه تهران اخذ کرد. سپس وی عازم فرانسه و بعد آلمان شد و البته وی موفق به زدن اخذ در یافت مدرک دکتر ادر آلمان نشد. فردید بعد از بازگشت به ایران، مشغول تدریس فلسفه شد و کم‌کم بحث‌های او جمععی را به دور خود جمع کرد. خلفای او که بعدها هر کدام جزو شاخصان شاخص و برجسته‌ای شدند از جمله: رضای اردکانی، جلال آل احمد، یوسفعلی میرشکاک، محمدرضا ریخته گران و…

فردید در دوران قبل از انقلاب اسلامی و در سال ۱۳۵۶ در سخنرانی‌های دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، تئوری ولایت فقیه را با مبانی حکمی خود تئوریزه کرد. لذا ابتدای انقلاب در دفاع از مواضع انقلاب اسلامی و امام سخنرانی‌های فراوانی انجام داد و در مخالفت با تفکرات سکولار و ملی‌گرا دست به افشاسگری زد. مهم‌ترین تضاد فکری فردید در دوران انقلاب اسلامی، حملات لفظی او علیه جریان پوپری به رهبری عبدالکریم سروش است. فردید با لحنی گزنده و تند، جریان پوپری را مراهی هستند که در تورات آمده است. اینها مولایان آخرازمان‌اند، اینها مظهر نفس‌انارماند و ملاصدرا را وسیله قرار می‌دهند؛ اینها برابرند. یعنی اینکه انسان تا آخرین مرحله نفس‌آماره جلو برود.»

فردید در جای دیگری در بساب عبدالکریم سروش که نماینده جریان پوپری در ایران است، می‌گوید: «آدمی مانند آن پوپر زده را که سرس تا پیش یهودیت و ماسونیت بلل‌میل زده است، ایجاد جوان را دنبال خود انداخته و چهار جمله

درست کرده است. با باید و نباید و با این جمله‌های بی‌ربط برای من عجیب است با این کتاب‌ها، بعد برود در قم منطبق درس بدهد و در دانشگاه الهیات ملاصدرا را درس بدهد.»

فردید در آن زمان در خصوص آینده سسروش پیش‌بینی می‌کند و می‌گوید: «می‌خواهم پیامی به امام خمینی بدهم و درد دلی با ایشان کنم؛ سیداحمد فردید آدمی است که برای خودش کار کرده است. اگر کتاب نوشته‌ نخواسته تشبیه به کثافات دیگران کند. من پیام کوچکی به امام دارم. این انقلاب را عبدالکریم سروش خراب می‌کند، فضای قدیم ما خوبند، ولی یک چپشتمان ضعیف

است که من آن را می‌دانم، من پوپر را می‌شناسم و به ریش او می‌خندم.» فردید در خصوص توهمین سروش به قرآن کریم هشدار می‌دهد و می‌گوید: «همین طور فلسفه علم یهودی زده به کشور ما می‌آید و آن منطبق و روش پوپر است که توهمین به قرآن است و نفس‌آماره.» این سخنان فردید علیه سروش و جریان پوپری که لحنی گزنده و شاد و غلط‌دار، در سخنرانی‌های او علیه غرب‌زدگی و مدرنیته نمود ویژه‌ای پیدا می‌کند. از فردید آثار مکتوب اندکی به جای مانده است و به این اعتبار، برخی او را فیلسوف شفاهی لقب داده‌اند. بنابراین برای آشنا شدن با اندیشه‌های سیداحمد فردید با مشکل فقدان یا کمیود منابع مکتوب اصلی از دوران بلوغ فکری و نظری او روبه‌رو هستیم. آنچه از این مرحله از حیات فلسفی او باقی مانده است مجموعه‌ای از سخنرانی‌ها، مصاحبه‌ها، گفتارها و گزارشات و نقل قول‌های پراکنده، بی‌انسجام و ناسامان است که از برخی شاگردانش به ما رسیده است. البته مجموعه‌ای از مقالات، اعم از مقاله و تألیف از دوره جوانی فردید باقی است که طی سنووات۱۲۲۵ تا ۱۳۱۶ به رشته تحریر درآمده‌اند، یعنی دوره‌ای که فردید جوان ۲۷ تا ۳۶ ساله بوده و هنوز تحول فکری عمیق او شکل نگرفته است. از همان اولین مقالاتی که فردید در سنین جوانی تقریر کرده است دغدغه‌های معنوی و ناخوسندی وی نسبت به جهان مدرن و مرگ و نامحلال معنویت در آن آشکار است. دو مقاله از مقالات فردید جوان که بعدها الهامبخش او در تأثیرپذیری از اندیشه هایدگر شد، مقاله «سیر فلسفه در قرن بیستم» و «از کانت تا هایدگر» بود که اولین مقاله در سال ۱۳۱۸ و دومین مقاله در سال ۱۳۲۳ نگاشته شده است. فردید در این دو مقاله است که برای نخستین بار از نام هایدگر به نحو مستقل و آشکار اسم می‌برد. وی در مقاله «سیر فلسفه در قرن بیستم» می‌نویسد: «فلسفه



وجود وجدانی مارتین هایدگر، تازه‌ترین جریان مهم فلسفه غرب را لحاظ شهرت و اهمیت تالی و جایگزینی فلسفه وجود‌هائری بر گسئون فرانسوی در اروپاست.»

فردید، همچنین در مقاله «از کانت تا هایدگر که فردید را مترفکثر اگزیستانسیالیست می‌نامد.

همین چند مقاله‌ای که از فردید در مجله سخن منتشر شده حاکی از دانش عمیق فردید نسبت به فلسفه غرب است. شاگردان فردید نیز نقش عمده‌ای در اشاعه و باز تقریر آزاد او داشته‌اند. کتاب «دیدار فرهی و فتوحات آخرا زمانی» درس‌هایی از فردید است که توسط محمد مدپور از نوار بی‌تحت‌نوشته و همراه با مؤخره‌های مفصل از خود مدپور تهیه شده است «حکمت انسی و علم الاسماء تاریخی» منتشر گردیده است. کتابی دیگر با عنوان آرا و عقاید سیداحمد فردید یا مفردات فردیدی حاوی سخنان فردید است که توسط سیدمصطفی دبیاج به ترتیب الفبایی تنظیم و منتشر شده است. از آثار داوری نیز می‌توان وجوهی از تفکر فردیدی را یافت. اما مهم‌ترین اثری که در تبیین و دفاع از نظام فکری فردید منتشر گردیده است از مرحوم سیدعباس معارف است. او از فردید با عناوینی چون «استاد بزرگ حکمت مشرق» یا «حکیم بزرگی انسی معاصر» یاد می‌کند. کتاب «نگاهی دوباره به مبانی حکمت انسی فردید» که قرار بود در سه مجلد تدوین شود و فقط یک مجلد آن منتشر گردید، نما و شمایی از تفکر فلسفی و عرفانی فردید را نشان می‌دهد.

حقیقت امر این است که از اواخر دهه ۳۰ و اوایل دهه ۴۰ آنچه از فردید باقی‌مانده بود، به فعلیت می‌رسد و او در سال ۱۳۴۰ در جلسات شورای معارف و تالیف کتاب فرید با همکاری رانان‌اند هدف فرهنگ ایران شرکت می‌کنند. در این جلسات جلال آل احمد نیز حضور دارد که بعدها تحت تأثیر فردید کتاب غرب‌زدگی را می‌نویسد. روند جهش فکری فردید تا بعد از انقلاب اسلامی نیز بی‌رغم فشار و فرودهای بسیار تداوم پیدا می‌کند تا اینکه او در ۲۵ مرداد ۱۳۷۳ از این جهان رخت بر می‌بندد.